



سعدی

من بی‌مایه که باشم که خریدار تو باشم
حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

تو مگر سایه لطفی به سروقت من آری
که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم

خویشتر بر تو نبندم که من از خود نپسندم
که تو هرگز گل من باشی و من خار تو باشم

هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد
که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم

هرگز اندر همه عالم نشناسم غم و شادی
مگر آن وقت که شادی خور و غم‌خوار تو باشم

گذر از دست رقیبان نتوان کرد به کویت
مگر آن وقت که در سایه زلفار تو باشم

گر خداوند تعالی به گناهیت بگیرد
گو بیامرز که من حامل اوزار تو باشم

مردمان عاشق گفتار من ای قیله خویان
چون نباشند که من عاشق دیدار تو باشم

من چه شایسته آنم که تو را خوانم و دانم
مگر هم تو ببخشی که سزاوار تو باشم

گر چه دانم که به وصلت نرسم باز نگردم
تا در این راه بمیرم که طلبکار تو باشم

نه در این عالم دنیا که در آن عالم عقی
همچنان بر سر آنم که وفادار تو باشم



مولانا

دل من رأی تو دارد سر سودای تو دارد
رخ فرسوده زردم غم صفرای تو دارد

سر من مست جمالت دل من دام خیالت
گهر دیده نثار کف دریای تو دارد

ز تو هر هدیه که بردم به خیال تو سپردم
که خیال شکرینت فر و سیمای تو دارد

عظمت گر چه خیالت به خیالات نماند
همه خوبی و ملاحظت ز عطاهای تو دارد

گل صدبرگ به پیش تو فروریخت ز خجالت
که گمان برد که او هم رخ رعنائی تو دارد

سر خود پیش فکنده چو گنه کار تو عرعر
که خطا کرد و گمان برد که بالای تو دارد

جگر و جان عزیزان چو رخ زهره فروزان
همه چون ماه گدازان که تمنای تو دارد

دل من تابه حلوا ز بر آتش سودا
اگر از شعله بسوزد نه که حلوی تو دارد

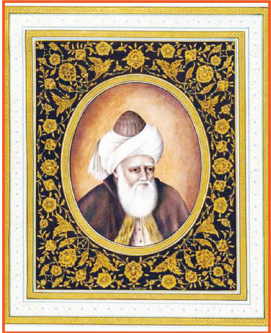
هله چون دوست به دستی همه جا جای نشستی
خنک آن بی خبری کو خیر از جای تو دارد

اگرم در نگشایی ز ره بام در آیم
که زهی جان لطیفی که تماشای تو دارد

به دو صد بام بام در آیم به دو صد دام در آیم
چه کنم آهوی جانم سر صحرای تو دارد

خمش ای عاشق مجنون بمگو شعر و بخور خون
که جهان ذره به ذره غم غوغای تو دارد

سوی تیریز شوای دل بر شمس الحق مقبل
چو خیالش به تو آید که تقاضای تو دارد



بیدل دهلوی

زندگانی در جگر خار است و در پا سوزن است
تا نفس باقیست در پیراهن ما سوزن است

سر به صد کسوت فرو بردیم و عریانی بجاست
وضع رسوائی که ما داریم گویا سوزن است

ماجرای اشک و مژگان تا کجا گیرد قرار
ما سراسر آبله، عالم سراپا سوزن است

می کشد سر رشته کار غرور آخر به عجز
گر همه امروز شمشیر است، فردا سوزن است

زحمت تدبیر بیش از کلفت واماندگیست
زخم خار این بیابان را مداوا سوزن است

جامه آزادی آسان نیست بر خود دوختن
سرور ازین آرزو در جمله اعضا سوزن است

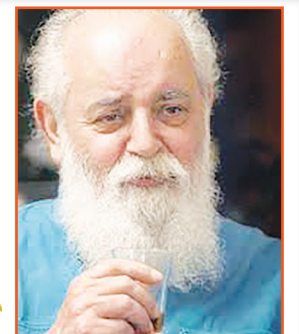
ناقوانان ناگزیر الفت یکدیگرند
بی تکلف رشته را گر هست همتا سوزن است

طبع سرکش از ضعیفی سائر احوال ماست
خنجر قاتل همان در لاغری‌ها سوزن است

حلقی از وضع جنون ما به عبرت دوخت چشم
هر کجا گل می کند عریانی ما سوزن است

ترک هستی گیر و بیرون آ، ز تشویش امل
ورنه یکسر رشته باید تافتن تا سوزن است

لاف آزادیست بیدل تهمت وارستگان
شوخی نام تجرد بر مسیحا سوزن است



هوشنگ ابتهاج

درین سرای بی کسی کسی به در نمی زند
به دشت پُر ملائ ما پرده پُر نمی زند

یکی ز شب گرفتگان چراغ بر نمی کند
کسی به کوچه سارِ شب در سحر نمی زند

نشستم در انتظار این غبار بی سوار
دریغ کن شیبی چنین سپیده سر نمی زند

گذر گهی ست پُر ستم که اندر او به غیر غم
یکی صلائی آشنا به رهگذر نمی زند

دل خراب من دگر خرابتر نمی شود
که خنجر غمت ازین خرابتر نمی زند

چه چشم پاسخ است ازین دریچه‌های بسته‌ات؟
برو که هیچ کس ندا به گوش نمی زند

نه سایه دارم و نه بر، بیکنندم و سزاست
اگر نه بر درختی کسی تیر نمی زند



سید تقی سیدی

نه مثل کوه محکم نه مثل رود جاری
نه لایقم به دشمنی نه آن که دوست داری

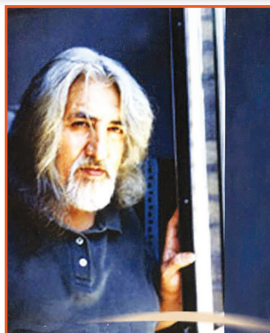
تو آن نگاه خیره‌ای در انتظار آمدن
من آن دو پلک خسته که به هم نمی گذاری

تو خسته‌ای و خسته‌تر منم که هرز می‌روم
تو از همه فراری و من از خودم فراری

زمانه در پی تو بود و لو ندادمت ولی
مرا به بند می کشد به جرم راز داری

شناختند عامیان من و تو را به این نشان
تو را به صبر کردند مرا به بی‌قراری

چقدر غصه می‌خورم که هستی و ندارم
مدام طعنه می‌زند به بودنم، ندارم



حسین منزوی

نخفته‌ایم که شب بگذرد، سحر بزند
که آفتاب چو ققنوس، بال‌وپر بزند

نخفته‌ایم که تا صبح شاعرانه ما
ز ره رسیده و همراه عشق، در بزند

نسیم، بوی تو را می‌برد به هم‌ره خود
که با غرور، به گل‌های باغ سر بزند

شب از تب تو و من سوخته، وصل‌مان آبی
مگر بر آتش تزه‌های شعله‌ور بزند

تمام روز که دور از تو ام چه خواهم کرد
هوای بستر و بالینم آره به سر بزند!

چو در کنار منی کفر نعمت است ای دوست
دو دیده‌ام مژه بر هم دمی اگر بزند!

بیوش پنجره راه ای برهنه! می‌ترسم
که چشم‌شور ستاره، تو راه نظر بزند!

غزل برای لب‌ت عاشقانه‌تر گفتم
که بوسه بر دهنم عاشقانه‌تر بزند



ایمان زارع

دلم غیر از تو آهنگی ندارد
به غیر از رنگ تو رنگی ندارد

تنم از دولت بیداد چشمت
ماللی غیر دل‌تنگی ندارد

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال
نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت
داده نمی‌شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع